

## آدای دین

واجب آمد بر آدمی شش حق اولش حق واجب مطلق  
بعد از آن حق مادر است و پدر و آن استاد و شاه و پیغمبر  
اگر این چند حق به جا آری رخت در خانه خدا آری  
این همه تکالیفی که شاعر بزرگوار برعهده آدمی میگذارد، در واقع برای ادای آن  
يك عمر و دو عمر آدمیزاده کافی نیست، زیرا اقدام لحظه از لحظات حیات است که شانه  
آدمی زیر بار یکی ازین صاحبان حقوق نباشد؟ و کدام آدم منصف است که برای يك عمر  
شصت ساله، بیش از دو بیست سال، خود را مدیون این جمع نداند؟

حقیقت آنست که من وقتی خواستم در باب یکی ازین مراتب، یعنی فقط حق استادی،  
آن هم در باب یکی از استادان، یعنی جناب دکتر علی اکبر سیاسی، متعناالله بطول حیاته،  
اشاره ای بکنم و حق بگزارم، به میزان نارسائی بیان و ناتوانی قلم خود سخت پی بردم.  
زیرا، حس کردم که این حق گزاری باید از کسی بعمل آید که به حق، به گردن سه نسل  
از معلمان روزگار معاصر، حقوق مستقیم دارد. معنمین ما - که پدران روحانی ما به شمار  
میروند - همه شاگردان مکتب استاد دکتر سیاسی بوده اند، خود ما در مکتب ایشان درس  
آموخته ایم، و فرزندان ما شاگردان شاگردان مکتب همین استادند.

اگر قرار بود که امکان فراهم میشد تا همه کسانی که از دارالفنون پنجاه سال پیش  
تا دانشگاه امروز فارغ التحصیل شده اند، بخوانند در باب یکی از بزرگترین و بهترین  
معلمان سخنی به زبان آورند، به حق، نام دکتر سیاسی در صدر این مقام قرار میگرفت.

شخصیت این معلم بزرگ تنها درین نیست که حدود پنجاه سال کلاس را ترک نگفت،  
و درسی گفت که مستقیماً با تربیت معلم رابطه مستقیم دارد، و مکتبی باز کرد که روش  
آموزش جدید را با خصوصیات مکاتب قدیم درم آمیخت و تحول تازه در روش تربیت و

۱- نقل است از «بایزید بسطامی» که چون مادرش به دبیرستان فرستاد، چون به سوره  
لقمان رسید و به این آیت رسید: (أَنْ أَشْكُرَ لِي وَ لِرَبِّكَ)، استاد معنی این آیت می گفت: خدای  
می گوید «مرا خدمت کن و شکر گوی، و مادر و پدر را خدمت کن و شکر گوی» بایزید که  
آن بشنید بردل او کار کرد، لوح بنهاد و گفت: ستاد مرا دستوری ده نا بخانه روم و سخنی  
با مادر بگویم.... مادر گفت یا طیفور به چه آمدی؟ مگر هدیه آورده اند یا عذری افتاده  
است؟ گفت نه، که به آیتی رسیدم که حق میفرماید ما را به خدمت خویش و خدمت تو، من در  
دو خانه کدخدئی نتوانم کرد. یا از خدایم درخواه تا شمه آن نو باشم یا در کار خدایم کن تا  
همه با ری باشم. مادر گفت ای پسر، تو را در کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم،  
برو و خدای را باش». (تذکره الأولیاء ص ۱۳۳۰)

تعلیم پدید آورد، بل درین نیز هست که از همان روزگار ابتدای تأسیس دانشگاه تهران، وسائلی فراهم ساخت که بسیار از بهترین و سزاوارترین دانشمندان و اهل علم مملکت را از اکناف جمع کرد و کسوت استادی پوشاند و کوششهای پراکنده آنان را در « صورت مجموع » تحت عنوان تعلیمات دانشگاهی سر و صورت بخشید.

علاوه بر آن، یک روزگار طولانی، تقریباً به اندازه دوران عمریک نسل، در مقام ریاست دانشکده ادبیات و هم چنین ریاست دانشگاه تهران با فراهم ساختن مقدمات و وسائل تحقیقی و تتبع، و تشخیص و تعیین مقام و مراتب مدرسان و معلمان هر شعبه از علوم، و رعایت مستقیم در امر تعلیم، و هم چنین نظارت دقیق در اداره همه مؤسسات دانشگاهی، این موقعیت برای ایشان فراهم آمد که تقریباً همه کسانی که در مدت بیست سی سال اخیر، از تعلیمات دانشگاهی بهره ور شده اند، مستقیم و غیر مستقیم، گردنی زیر بار منت او دارند. بنده حق ندارم درین مقام تطویل سخن دهم - که حدم نیست - اما بهر حال ادای وظیفه ای در حد مقدور باید بشود، از جهت اینکه دو سال در دانشسرای مقدماتی کرمان، شاگردان آن استاد، درس روانشناسی و اخلاق را با کتاب روانشناسی تربیتی تألیف ایشان، به من آموخته اند (۱۳۲۳-۱۳۲۵) - هر چند درین مقام دانش آموز خوبی نبوده ام، زیرا هم در اخلاق پای در گل مانده ام و هم در روانشناسی خلق روزگار، پایم می لنگد - و هم چهار سال در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات، دانشجوی مستقیم ایشان و کتابهای ایشان بوده ام (۱۳۲۶، ۱۳۳۰)، و هفت سال در کرمان، آنچه در مکتب ایشان و همکاران ایشان آموخته بودم، در کلاسهای مدارس کرمان، آنچه استاد ازل گنت بگو، گفته ام، و سپس در دوره دکتری تاریخ به حمایت ایشان راه یافته ام و در دانشکده ادبیات به خدمت مشغول شده ام. که این دیگر خود مکتب تربیتی تازه ای بود و اثرش خیلی بیشتر از ایام تحصیل و تلمذ. با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند.

به خاطر دارم که وقتی در کنکور دوره دکتری تاریخ قبول شدم برای انتقال از کرمان به تهران مشکلاتی در پیش بود، چند صباحی کلاس رفتم ولی کار انتقال مشکلاتی داشت. متوسل به آقای دکتر سیاسی شدم، و نامه ای نوشتم که کمک کنند تا شاید انتقال من صورت عملی بخود بگیرد، ایشان نامه ای به وزیر فرهنگ (آموزش و پرورش) نوشتند، یک ماهی گذشت، درین میان یک روز مرا خوانستند و با اندکی تأسف اعلام داشتند که وزیر فرهنگ در جواب ایشان نوشته است که انتقال فلانی در سال جاری ممکن نیست و در سال آینده اقدام خواهد شد. پس از آنکه متن نامه را خواندند، بنده همان لحظه ابلاغی را که به تاریخ همان روز، به امضای معاون وزارت فرهنگ همراه داشتم از جیب در آوردم و تقدیم ایشان کردم. این نامه ابلاغ انتقال من از کرمان به توران بود. خودتان می توانید تصور بفرمائید

حالت معلمی را که سی سال درس روانشناسی و علوم تربیتی به شاگردانش داده بود، در برابر چنین پدیده‌ای که نامه وزیر دائر بر مخالفت انتقال بود و ابلاغ معاون حکم انتقال! بالبخنده‌ای به من گفتند: خوب، حالا مرتب به کلاس‌هایت برو، و دم بالانیاور که وزیر چه میگوید و معاون چه مینویسد!

در صورتی که خود آقای دکتر سیاسی بارها سمت وزارت آموزش و پرورش را داشته و به يك طرفه‌العین آن راپشت سر گذاشته بوده‌اند (یا بهتر بگویم بدان پشت پا زده) و از آن کسانی هم نبوده‌اند که شاعر در باب وزارت آنان گفته باشد.

تولاها و لیس له عدو و فارتها و لیس له صدیق

انتقال من به دانشگاه هم بدین صورت عملی شد: قرار بود آقای دکتر محمد خوانساری مدیر داخلی مجله دانشکده ادبیات به عنوان مرخصی مطالعاتی به اروپا بروند، آقای دکتر سیاسی گفته بودند بدین شرط موافقم که مجله دانشکده تعطیل نشود. دکتر خوانساری در جستجوی کسی بود که بتواند به عنوان مدیر داخلی مجله جای خود بگذارد و خودش به اروپا برود و این امر ممکن نمیشد، زیرا همه کسانی که میخواستند وارد شوند، مایل بودند که عنوان معلمی و استادی و مدیریت مجله را داشته باشد، و این امر با امتحانات و کنکور و انتخاب و معدل برخورد داشت و مشکلاتی پدید می‌آورد.

من به مناسبت ارادتی که به آقای دکتر خوانساری داشتم گفتم حاضرم از اداره کل باستانشناسی به مجله دانشکده منتقل شوم، حالا عنوانش هر چه می‌خواهد باشد. در تقاضای انتقال خودم هم نوشتم که برای غلط‌گیری مجله دانشکده حاضرم به کار مشغول شوم، و اتفاقاً همان روز در باستانشناسی موقعیتی پیش آمده بود که قرار بود يك عنوانی هم به مخلص بدهند و به قول یکی از اعضاء چون نامم هم «باستانی» بود لاقلاً برای «موزه ایران باستان» قابل نگاهداری بودم! وقتی من تقاضای خود را تقدیم کردم، یکی گفت: فلانی، این چه جور تقاضایی است، کار مگر قحط است! من به شوخی گفتم: آدم اگر بخواهد وارد دانشگاه شود، آنهم اگر مثل من بی دست و پا و بی پشتوانه باشد باید از همین راهها وارد شود، علاوه بر آن، کار در دانشگاه تهران مثل سوار شدن در اتوبوسهای دو طبقه شرکت واحد است، شما کافی است که همان لحظات اول دست خود را به يك میله‌ای یا دستگیره‌ای بند کنید و مثل گوشت آویزان شوید، همین کافی است، زیرا طولی نخواهد کشید که در یکی دو ایستگاه بعد، کم کم عده‌ای پیاده خواهند شد، و طولی نخواهد کشید که صندلی خالی و به اصطلاح «کرسی» هم برایتان پیدا خواهد شد. منتهی بعضی شانس دارند و در ایستگاه دوم و سوم بر این صندلی دست خواهند یافت و برخی تا ایستگاههای آخر هم سر پا

می مانند، ولی در آخرین ایستگاه هم، به هر حال، مثل مرحوم دکتر نجات، يك صندلی خالی بهر حال برای شما خواهد ماند.

آخر همه کدورت گلچین و باغبان  
 گردد بدل به صلح چو فصل خزان رسد

در تمام مدت ده سالی که امور مجله دانشکده ادبیات زیر نظر بنده بود، تقریباً، تمام مقالات را دقیقاً خود آقای دکتر سیاسی می دیدند و رسیدگی میکردند و مراقب بودند که حیثیت و شئون نویسندگان محفوظ بماند، وقتی مقاله استاد محترم آقای مجتبی مینوی را در انتقاد جامع التواریخ احمد آتش - استاد فقید ترك - چاپ کردیم، آقای آتش جوابی تقریباً به همان اندازه و به تفصیل فرستاد، بنده از باب احتیاط به آقای دکتر سیاسی عرض کردم که مربوط به آقای مینوی است، فرمودند نه تنها تمام و کمال چاپ کنید، بلکه همانطور که صد نسخه تیراژ مقاله آقای مینوی چاپ کرده اید، صد نسخه هم تیراژ از مقاله آقای آتش چاپ کنید و با (پست) سفارشی برای ایشان بفرستید؛ و مطمئن باشید آقای مینوی هم گله نخواهد کرد.

اگر سلوك به بود و نبود خواهی کرد همیشه خاك به چشم حسود خواهی کرد  
 در تصحیح مقالات، دکتر سیاسی، بسیار باریك بین بودند و غلطها را اغلب به رخ ما می کشیدند. هیچوقت حاضر نشدند که به عنوان حق التحریر پولی به نویسندگان بدهند. ایشان عقیده داشتند که باید مجله دانشکده آن موقعیت را حاصل کند که چاپ مقاله در آن در حکم افتخاری بالاتر از حق التحریر باشد، علاوه بر آن این کار را يك وظیفه آموزشی میدانستند، و نگارش مقالات را در ترفیع مؤثر می گرفتند، و لاقلاً اگر چاپ کتاب کسی در نگارش تصویب می شد، مکلف بود که مقاله ای نیز برای مجله دانشکده ادبیات بنویسد.

ترجمه عنوان مقالات زیر نظر مستقیم ایشان انجام میشد و با اینکه تقریباً همه اذعان دارند که در زبان فرانسه تسلط دکتر سیاسی کم نظیر است، و در انگلیسی نیز، با همه اینها هیچوقت از مشورت با استادان دانشکده خودمان حتی مؤسسات و مقامات فرهنگی خارجی غافل نمی ماندند. چنانکه وقتی برای ترجمه عنوان يك «ماده تاریخ» - که استاد همایی سروده بودند، چندین لغت متناسب ثبت شد، و با همه اینها ایشان می گفتند که من می دانم يك لغت خاص درین مورد هست و با مشورت با اعضای انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، بالاخره آن کلمه را یافتیم.

در مورد نشر مجله، ایشان عقیده داشتند که مجله دانشکده بیشتر مجاناً پخش شود، ولی درین مورد اصرار داشتند که فقط به کسانی فرستاده شود که خودشان تقاضای دریافت دارند، علاوه بر آن اصرار داشتند که به تمام مستشرقان عالم و خارجیانی که به فرهنگ و ادب ایرانی علاقه مند هستند، با پست سفارشی و مرتباً مجله را ارسال داریم. بعدها که من سفری به اروپا رفتم و در بعضی از مراکز فرهنگی استادان خارجی را ملاقات کردم متوجه

اهمیت این نظر آنای دکتر سیاسی شدم.

بیان این نکته نیز ضروری است که ایشان در میان تقریباً اکثر قریب به اتفاق شرق - شناسان، از ارکان اولیه فرهنگی و تحقیقات دانشگاهی عالم به شمار میروند، این مقام ولایت که گاهی به حد ارشاد و موضع ارادت نیز می‌رسید باعث بود که بسیاری از دانشمندان خارجی مقالات خود را نیز برای درج در مجله ما - خصوصاً آنجا که یادنامه‌ای نشر می‌شد - ارسال دارند. بنده می‌دانم که به اندازه یک هزارم از حقوقی که این استاد بزرگ بر من ناتوان دارم، ادای دین نتوانم کرد؛ علاوه بر آن متأسفم که در مکتب ایشان دانشجوی ضعیفی بودم، که از نظم و تربیت و فضیلت و اخلاق و تدبیر و خونسردی و آزادگی و آزادمندی ایشان خیلی کم بهره گرفته‌ام، با همه اینها، تحریر این چند سطر وظیفه‌ای بود که به هر حال بر عهده من است و این چند سطر تنها برای ادای آن دین بود، نه ذکر مناقب استاد بزرگ دکتر سیاسی، یا تعریف مقام ایشان، که به هر صورت «اجلی» و «اعرف» از «معرف» نیستم.

از دل به دلت راهی می‌خواهم و دیگر هیچ مکتوب نمی‌فهمم پیغام نمی‌دانم  
البته تقاعد و بازنشستگی جناب دکتر سیاسی، نقش صوری دارد و لازمه گردش روزگار  
و جبر گذشت زمان است.

این زمین چون گاهواره کودکان بالغان را تنگ می‌دارد مکان  
ولی شك نیست که از جهت دانشکده ادبیات و از جهت همکاران و دانشجویان که  
مستقیماً همیشه فیض جوی مکتب ایشان بوده‌اند، البته گران تمام می‌شود. جای خشنودی  
این جا است که جناب دکتر نگهبان، رئیس دانشکده ادبیات، با حق شناسی از کلیه استادانی  
که به ظاهر در دانشکده کمتر حضور می‌یابند، دلگرمی تازه‌ای برای باقی ماندگان فراهم  
می‌دارند.

جز محبت خاطر افسرده را تدبیر نیست گرم باید داشتن اعضا سرما خورده را  
گمان کنم بیش ازین نباید سخن گفت درباره کسی که با اینکه ظاهراً بازنشسته شده است،  
هنوز اثر مستقیم نفس او و تعلیم او در کلاسها و تخته پاره‌ها و در و دیوار دانشکده و هم-  
چنین در تمام معلمان و شاگردان چنان زنده و باقی است، که گوئی خود در مقام تربیت و  
تعلیم، هم چنان نشسته است و ما همه شاگردان در برابر او ایستاده :  
بیش از دو روز نیست که بلب زباغ رفت گرم است از دم نفسش آشیان هنوز